

قیاس در اصطلاح علم فقه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

علم حقوق دارای منابع متعددی است مانند قانون ، رویه قضائی ، عقاید علماء عرف و ودایع و توان گفت که در این میان مذهب بعنوان یکی از منابع نقش مهمی در تکوین این علم داشته است و حتی در کشورهایی که حقوق را بکلی از مذهب جدا ساخته اند اثر عقاید مذهبی در قوانین آنها دیده میشود . از طرف دیگر علم حقوق نه تنها بعنوان رشته ای از علوم انسانی با اصول عقلی ارتباط پیدا می کند بلکه توسط مذهب نیز با این اصول مربوط است بخصوص در کشور ما که قوه مقننه وظیفه دارد تا از مقررات مذهب جعفری پیروی کند .

میدانیم که منبع اصلی حقوق قانون است و قانون از عقل بشری سرچشمه می‌گیرد درحالیکه منشاء قواعد مذهب احکام الهی است اما علمای فقه برای استفاده از این ودایع به سود جامعه آنها را دریکجا جمع آورده‌اند و از جمله ابوحنیفه برای استنباط احکام به عقل یا بهتر بگوئیم به یکی از انحای استدلال عقلی یعنی تمثیل متوسل شده اما آنرا قیاس می‌نامند.

تمثیل که در اصطلاح متکلمان و فقیهان بنام قیاس خوانده میشود حجتی است که در آن حکمی را برای چیزی ازراه شباهت آن باچیزدیگر معلوم می‌کنند یعنی بعلت وجوه اشتراك معین در دو چیز حکم می‌کنند که امور همانند هستند و بهمین جهت گفته‌اند که در تمثیل سیر فکر برای درك حقیقت و وصول به معلوم از مجهول از جزئی به جزئی است و این همان علت عمده است که اعتبار علمی تمثیل را ضعیف می‌کند چنانکه گوئیم کره زمین گرد است و جو دارد چون کره مریخ هم گرد است پس جو دارد مثال مناسب برای قیاس فقهی حرمت خمر در اسلام است، کلام مقدس فرماید که الخمر حرام و این حکم فقط در مورد خمر یعنی شراب خمر ما صادق است اما فقها آنرا در موارد دیگر نیز تعمیم میدهند به این معنی که میگویند خمر مسکر است و بهمین جهت حرام است و چون شراب انگور و سیب و غیره هم مسکر هستند پس حرام می‌باشند و اگر سؤال شود که در حکم شرع اشاره‌ای به مسکر بودن خمر نشده جواب میدهند که ما این مسأله را خود استنباط می‌کنیم و در اینجا قیاس را به دو قسم مستنبط العله و منصوص العله تقسیم می‌کنند و ما بهتر آنست که ابتدا تمثیل را بهتر بشناسیم و سپس به بحث در مورد اقسام قیاس به اعتبار فقها بپردازیم.

تمثیل برعکس قیاس که صاحب سه رکن است از چهار رکن تشکیل میشود که در اصطلاح منطق هر رکنی را حد گویند بنا بر این حدود تمثیل عبارت خواهد بود از فرع، اصل، حکم (فتوی در اصطلاح فقها) و جامع (در اصطلاح فقها علت).

میدانیم که حدود قیاس عبارتند از حد اصغر ، حد اکبر ، و حد اوسط و در نزد تمثیل فرع در حکم حد اصغر و حکم حد اکبر و جامع بمثابة حد اوسط می باشد در قیاس حکمی که در حد اکبر مندرج است توسط اوسط به اصغر منتقل میشود مثلاً سقراط انسان است . هر انسانی فانی است . پس سقراط فانی است .

حد اصغر حد اوسط حد اکبر

فانی که حد اکبر است وسیله انسان حکم خود را مشمول سقراط قرار داده است .

در تمثیل نیز حکمی که اصل مشمول آنست وسیله جامع به فرع منتقل میگردد به این معنی که در مثال مذکور شراب انگور حرام است چون مانند خمر مسکر است خمر را که حکم حرمت آن در شرع معلوم است اصل می خوانند و شراب انگور را که به سبب مشابهت آن با خمر حکم به حرمتش میشود فرع و مسکرها که وجه مشابهت است جامع و حرام را حکم چنانکه در اساس اقتباس آمده است. (تمثیل الحاق فرعی بود به اصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد به نص شارع. پس در فرع به او الحاق کنند از جهت مشابهت).

تفاوتی که در اینجا بنفع قیاس استدلالی مطرح میشود ضرورت آنست به این معنی که در قیاس حتماً حکمی که در نتیجه به آن می رسیم در مقدمات و بخصوص در حد اکبر مندرج است و کاری که ذهن انجام میدهد اینست که آن مفهوم مندرج را تحلیل نموده و وسیله اصل شمول به اصغر منتقل می کند و اصل شمول نیز خود از اصل هوویت ناشی میشود یعنی در قیاس صوری اصل هوویت این صورت کلی را به خود می گیرد که شامل یک چیز شامل این چیز را نیز شامل است و این مطلب به این نحو تعبیر میشود که آنچه برای نوع صادق است برای افراد آن نیز صادق است پس در مثال بالا ، فانی شامل انسان است و انسان شامل سقراط لذا فانی شامل سقراط نیز میشود و ذهن از قبول آن چاره ای ندارد و این ضرورت از صفت ما تقدم اصل

هوهویت ناشی و موجب میشود تا ذهن به تحلیل مفهوم اصلی اقدام کند و لاجرم مشمول آن نیز ضرورت خواهدداشت مثلاً وقتی ما می‌گوئیم جسم دارای بعد است اولاً بعد مفهومی مندرج در جسم بوده و از خارج بدان حمل نشده است و در ثانی این اندراج، تقارن جسم و بعد را چنان ضرورت میدهد که تفکیک آن دو از هم برای ذهن محال و غیر ممکن است و این قبیل از استدلال را علمای فقه قیاس منصوص‌العله می‌گویند به این اعتبار که علت حصول نتیجه و استنتاج آن در مقدمات مندرج بوده و ما آنرا در نزد خویش استنباط نکرده‌ایم البته به این نوع از استنتاج نیز انتقاداتی وارد دانسته‌اند به این معنی که چون نتیجه قبلاً در کبری مندرج بوده کاری که ما می‌کنیم فقط تحلیل آن مفهوم است لذا برای ما علم جدیدی حاصل نمیشود ولی بحث در این مورد از حدود این مقال خارج بوده و کسانی که به شرح بیشتری علاقمند باشند میتوانند به مجادله ابوسعید با ابن‌سینا مراجعه فرمایند.

فاما در تمثیل تقارن اصل و فرع نه لاینفک بوده و نه حمل جامع و نتیجه‌ای که حاصل میشود ضرورت دارد مثلاً در مثال خمر درست است که خمر و شراب انگور از لحاظ مسکر بودن بهم شباهت دارند و اسکار حد جامع مابین آن دو بشمار است اما این حکم را ما در نزد خود استنباط کرده و به آنها حمل می‌کنیم در صورتیکه در نص آیه شریفه بهیچ وجه به اسکار خمر اشاره‌ای نشده و حتی معلوم نکرده که چرا باید خمر حرام باشد احتیاجی هم نبوده زیرا که حکم، حکم الهی بوده و مؤمن آنرا از راه نور دل دریافته و بفرمان ایمان اجرا می‌کند اما وقتی که متکلم و یا فقیه میخواهد نه توسط نیروی ایمان بلکه وسیله عقل ناقص بشری آیات آسمانی را تبیین نموده و حکم کلی برای جامعه مؤمنان استخراج نماید در اینجاست که مسأله اثبات مطرح شده و پای استدلال بمیان می‌آید زیرا عقل انسان را ماهیت چنانست که امر غیر ثابت را نمی‌پذیرد.

قیاس به این معنی در تاریخ فرهنگ اسلامی مورد بحث فراوان و اعتراضات قرار گرفته و علاوه بر فلاسفه و متکلمان و اصحاب فقه عرفا نیز درباره آن سخن رانده‌اند از جمله مولانا جلال‌الدین نسبت به تعمیم کار برد عقل در مسائل ایمانی اعتراض نموده می‌گوید که پای استدلالیان چوبین بود و مراد وی از اهل استدلال به‌ظن یقین اصحاب ابوحنیفه است و نیز در این معنی سخن‌ها گفته و قیاس بمعنی تمثیل را مورد حمله‌های سخت قرار داده است از آن جمله است در دفتر اول مثنوی در ضمن داستان طوطی و بقال که می‌فرماید :

از قیاس خننده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
 کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر ، شیر ،
 بزعم مولوی استنباط آیات آسمانی باید توسط آن ولی برحق انجام گیرد
 که گرد خبط بردامنش ننشیند و چنین امامی معصوم است زیرا که عقل وی با عقل کل
 مربوط بوده و از طرف حضرت حق در ربع مسکون حجیت یافته است و بعلت
 ارتباط دائم با کدخدای این فلك خاکی از لغزش و اشتباه میرا بوده و کلامش عین
 حقیقت و حکم او بمثابة حکم الهی و ترجمان آنست بنابراین عقل غیر معصوم که
 صاحب حجیت نیست فقط بکار ادامه معاش می‌آید و بس نه می‌تواند و نه باید به
 تفسیر و تبیین قرآن به‌پردازد زیرا که پای وی چوبین است و بی‌تمکین .

ادامه دارد